



کلام خداوند بر من نازل شده، گفت « مقصود شما از آوردن این مثل درباره سرزمین اسرائیل چیست که می‌گویید: ”پدران غوره می‌خورند، و دندان فرزندان گند می‌شود“؟ خداوندگار یهوه می‌فرماید، به حیات خودم قسم که از این پس در اسرائیل این مثل را نخواهید آورد. اینک همه جانها از آن من است؛ جانهای پدران همانند جانهای پسران از آن من است، و هر جانی که گناه کند، همان خواهد مرد .

« اما اگر شخص شریر از همه گناهایی که مرتکب شده، روی بگرداند و همه فرایض مرا نگاه داشته، به انصاف و پارسایی عمل کند، بهیقین زنده خواهد ماند و نخواهد مرد 22. هیچ‌یک از نافرمانی‌هایی که مرتکب شده، به ضد او به یاد آورده نخواهد شد؛ بلکه به سبب آن پارسایی که به جا آورده، زنده خواهد ماند .

23 خداوندگار یهوه می‌فرماید: آیا برآستی من از مردن شخص شریر خشنود می‌شوم؟ نه! بلکه از اینکه او از راههای خود بازگشت کند و زنده بماند 24. اما اگر شخص پارسا، از پارسایی‌اش برگردد و شرارت ورزد و بر وفق همه اعمال کراهت‌آوری که شریران انجام می‌دهند عمل کند، آیا زنده خواهد ماند؟ نه! به‌واقع هیچ‌یک از اعمال پارسایانه‌ای که به جا آورده است به یاد آورده نخواهد شد، بلکه به سبب خیانتی که ورزیده و گناهی که کرده است، خواهد مرد.

پس ای خاندان اسرائیل، خداوندگار یهوه می‌گوید، من هر یک از شما را بر حسب اعمالش داوری خواهم کرد. توبه کنید و از تمامی نافرمانی‌های خود بازگشت نمایید، تا شرارت موجب سقوط شما نشود 31. همه

نافرمانی‌هایی را که مرتکب شده‌اید، از خود به دور افکنید و قلبی نو و روحی تازه برای خود فراهم کنید! ای خاندان اسرائیل، چرا بمیرید؟ 32 زیرا، خداوندگار یهوه می‌گوید، من از مرگ هیچ‌کس خشنود نمی‌شوم؛ پس بازگشت کنید و زنده مانید.»

شهر کوچکی در زاکسن به خانه اصلی امیر تبدیل شده بود. اما این مکان هرگز واقعاً خانه شخصی او نیست. با وجود اینکه مکان جدید در زاکسن با چمنزارهای سرسبز، اسب‌ها و گوسفندانش زیبا است، این مکان هرگز نمی‌تواند جایگزین زادگاه امیر شود. زادگاه امیر تهران است و این شهر در ذهن او می‌ماند. افکار امیر بارها و بارها به زادگاهش باز می‌گردد. چون داستان او از همین جا سرچشمه گرفته. امیر در آنجا بزرگ شده و تا ۲۶ سالگی در آنجا زندگی می‌کرده. امیر می‌تواند تمام اتفاقات آنجا را به یاد بیاورد: بوی نان لُوش. او می‌تواند کودکانی را که در خیابان می‌خندیدند به یاد بیاورد. گوش‌هایش نیز صدای آزاردهنده‌ی فاطمه را به یاد می‌آورد که همیشه شوهرش را به خاطر تنبلی سرزنش می‌کرد و می‌گفت: تاجر زبلی که با او ازدواج کرده ام به یک ابله تبدیل شده است. اینها همه خاطراتی است که در سر امیر به طور واقع بینانه باقی مانده است. حتی تجربیات سخت نیز همیشه در ذهنش می‌ماند: خاطره‌ی اشتیاق پدرش در زمان ظهور آیت‌الله‌ها و امید او که آنها بالاخره شرایط عادلانه‌ای را به وجود خواهند آورد. اما اتفاقی که افتاد جنگی بود که بیش از ۸ سال طول کشید و دیکتاتوری جدید حتی بدتر از شاه بود. خود امیر و دوستانش مخالفان بزرگ همین رژیم بودند که سپس تظاهرات کردند. یک روز جایی که بچه‌ها می‌خندیدند و فاطمه شوهرش را سرزنش می‌کرد به حمام خون تبدیل شده بود. خشونت پلیس و فریاد مردم، گلوله و دود زندگی را از آن به بعد شکل داد و سپس سپاه آمد. بسیاری دستگیر شدند. امیر هم همینطور. او مدتی طولانی به تنهایی در زندان بود و شکنجه می‌شد. همه‌ی این داستان امروز در زاکسن همراه اوست. او هرگز نمی‌تواند همه چیز را از زندگی کنونی خود جدا کند. همه چیز با او می‌ماند. برای همیشه.

یک بار امیر یک سوسک را در نهر نزدیک خانه خود مشاهده کرد. سوسک سعی می‌کرد خودش را روی برگ‌ی از سیل نجات دهد اما توسط نهر ربوده شد. زیر سوسک، آب‌هایی عمیق تهدیدآمیز وجود داشت، بالای سر او آسمانی بی‌نهایت قرار داشت. پیش روی او مسیری ناشناخته بود. امیر بعد فکر کرد: «تو مثل این سوسک هستی!» تاریخ باستانی تو مانند آب عمیق زیر پای توست! خیلی چیزها در داستان تو و در داستان خانواده تو اتفاق افتاده است! تو فقط فردی ضعیف هستی و چند صدا در سر داری که به داستان‌های بسیار عمیق‌تر اشاره می‌کنند. و اکنون روی برگ‌ی کوچک زندگی می‌کنی و از طریق سیل زمان رانده شده‌ای. تو مطلقاً هیچ تأثیری بر مسیر سیل نداری و نمی‌دانی به کجا منتهی خواهد شد!

آنچه امیر در کنار نهر در دهکده کوچک زاکسن اندیشید، قبلاً توسط بنی اسرائیل در اسارت بابل ابراز شده بود. بنی اسرائیل به عنوان برده در بابل بودند. در آن زمان ضرب المثلی داشتند که دقیقاً همین موضوع را ابلاغ می‌کرد. ضرب المثل می‌گفت: «پدران غوره می‌خورند، و دندان فرزندان گند می‌شود» در آن زمان مردم فکر می‌کردند که انگور سبز دندان‌های کسی را گند می‌کند. والدین چنین انگور سبزی می‌خوردند و بچه‌ها به خاطر آن کار دندان‌های ضعیف داشتند. این بدان معناست که فرزندان باید اشتباهات والدین خود را جبران کنند. آن موقع هم همینطور بود... اما به نظر من هیچ چیز تغییر نکرده است. چه ما رویدادهای سیاسی را ببینیم، چه خراب شدن محیط زیست یا جهانی که در برابر جنگ جهانی سوم است. بارها و بارها این اتهام را می‌شنویم: فرزندان باید بار گناه‌های والدین خود را بردوش بکشند. می‌دانیم که گذشته بر زندگی ما سنگینی می‌کند. علاوه بر تجربیات خوب فراوان، رنج و گناه نیز وجود دارد. در مجامع اجتماعی ما، در ازدواج و خانواده ما و هر جا که مردم ملاقات می‌کنند اینگونه است. چقدر دوست داریم

از نو شروع کنیم. اما این امکان وجود ندارد. تاریخ ما بارها و بارها ما را آزار می دهد. در میان بنی اسرائیل در بابل، این جمله که فرزندان بایستی بدهی والدین خود را بپردازند، بدبینانه و ناامیدکننده بود. بنی اسرائیل حتی انگشت اتهام را به سوی خدا نشان گرفتند. آنها حتی خداوند را سرزنش می کردند چون او این کار والدین را مجاز دانسته. و اگر اینطور باشد، فرد واقعاً نمی تواند برای تغییر سرنوشت خود کاری انجام دهد. مانند سوسک در جریان آب، فرد باید به سادگی فقط تسلیم شود و به خود اجازه دهد در میان سیلاب های زمان شناور باشد. نه ایمان و نه بی ایمانی. نه روی گردانی از خدا و نه بازگشت به سوی او. نه اعمال نیک و نه اعمال شر هیچ تأثیر و معنایی ندارند. زیرا همانطور که بنی اسرائیل می گفتند خدا به هر حال مجازات خواهد کرد. از طریق حزقیال، خداوند بر خلاف این فرضیات و بدبینی ها صحبت می کند! و کلام خداوند بر حزقیال نازل شد و گفت: «کلمات بدبینانه و ناامیدکننده دیگر معتبر نیستند!» «نه، تو مثل سوسک در جریان آب نیستی. بر عکس سرنوشت خودت را اداره خواهی کرد!» خدا از طریق حزقیال فریاد می زند. ضرب المثل بنی اسرائیل نیز خطرناک است، زیرا هر فردی می تواند خود را بدون مسئولیت شخصی تسلیم کند و گناهان خود را به حساب پدرانش بشمرد! وقتی خداوند بی رحمانه گناهان پدران را به پای فرزندان حساب کند دیگر زندگی خوب هیچ معنایی ندارد! خدا می گوید: نه! «می خواهم امروز تو را ببذیرم!» اگرچه هر فردی داستان های قدیمی، گرفتاری ها، بارها ی سنگین و گناهانی دارد، خدا در اینجا چیز کاملاً جدیدی ایجاد می کند. من دیگر نمی خواهم نسخه ی قدیمی را قبول کنم. شما، همانطور که الان هستید، با تمام اشتباهات و با تمام ناامیدی، باید فرصت جدیدی برای زندگی تازه داشته باشید. تنها چیزی که مهم است این است که بتوانید به خدای زنده برگردید. این یک لطف بزرگ است که به شما فرصتی دوباره داده شود! امیر هم آن را می دانست. او ابتدا از ناامیدی سوسک متأثر شد. او به راحتی با یک حرکت دستش سوسک را نجات داد. این سوسک به سرعت زمین محکمی را پیدا کرد و توانست بال های خود را زیر نور خورشید دراز کند و خشک شود و سپس پرواز کند! "ما به یک دست بزرگ نیاز داریم. ما به دست خدا نیاز داریم که ما را از همه چیز نجات دهد! امیر هم واقعاً چنین چیزی را تجربه کرد. در یک روز، خدا او را از سیل زمان نجات داد و او را بر زمینی محکم قرار داد. به او فرصت دوباره داده شد. دومین فرصتی که امیر به دست آورد این بود که کتاب مقدس را خواند و مسیح را شناخت. پس از آن می توانست در دعای خود همه چیز را به خدا بسپارد. او همچنین می توانست غسل تعمید بگیرد و به سادگی می توانست تمام داستان خود را به دست خدا بسپارد. حالا امیر می توانست راه جدیدی را پیدا کند. این مسیر بسیار فراتر از زمان و تاریخ است. حزقیال به ما می گوید که چرا اینطور است. خود خدا مرگ گناهکار را نمی خواهد. خود خدا می بیند چگونه گناه ما را رانده می کند. و با ما همدلی دارد. آرزوی قلبی اوست که ما را نجات دهد. خدا به ما همه چیز داده تا بتوانیم خوب زندگی کنیم. او از طریق عیسی مسیح مرگ را بر خود خرید تا ما بتوانیم زندگی کنیم. او نیز از طریق عیسی گناهان ما را برداشت. وقتی در عیسی هستیم و تعمید می گیریم، از همه چیزهای بد خارج می شویم. از آنجایی که خداوند آن را چنین مقرر کرده است، اکنون می دانیم که می توانیم روی زمین محکم بایستیم. البته ما هنوز داستانمان را داریم. البته ما هنوز احساس گناه و دردهای مان را داریم که بر جانمان سنگینی می کند. اما، ما همیشه می توانیم به خدای زنده برگردیم. او به ما فرصتی دوباره می دهد! آمین.